هوالعلیم

سرّ و رمزموفقیت اولیاء الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۰

- مجلس چهارم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

الحمد لله الّذى ادعوه فيجيبنى و ان كنت بطيئا حين يدعونى.

حمد، مختص پروردگاری است که هر گاه او را بطلبم لبیک می‌گوید و آنگاه که او مرا بخواند مماطله می‌کنم و بُطء نشان می‌دهم.

دیشب عرض شد که این بزرگان و اولیاء که فقط و فقط وجهۀ خود را لقاء پروردگار قرار دادند و هیچ شائبه‌ای از شوائب عالم کثرت در آنها وجود ندارد و هیچ تعلقی نسبت به اهویّه و آراء دنیّیۀ عالم کثرت در آنها نیست، بی جهت و بیخود این راه و مسلک را اختیار نکردند. یک مسأله‌ای را می‌دانستند و یک

مطلبی را متوجه بودند که این کار را کردند.

هر عملی را که انسان انجام بدهد و هر مقصدی را که مدّ نظر قرار بدهد این بر اساس یک پیش فرضهایی است بر اساس یک تصوراتی است بر اساس یک مبادی اولیه است. آیا ممکن است که انسان بی‌جهت و بدون هیچ‌گونه نفع و فایده‌ای یک عملی را انجام بدهد؟ نمی‌شود. بله! ممکن است در تصور نفع و فایده انسان دچار اشتباه بشود. اما بیخود و بی‌جهت یک مطلبی را انسان دنبال و پی‌گیری کند، این از یک انسان عاقل زیبنده نیست.

چرا این اولیاء و بزرگان فقط همت خود را لقاء پروردگار قرار دادند و از غیر او چشم پوشیدند و به مسائل دیگری توجه نکردند؟ این علتش چیست؟ علتش اینست که متوجه شدند که غیر از او قابل اعتماد نیست. غیر از پروردگار هیچ ذات دیگری قابل توجه و اعتماد و اتّکا نیست. این مسأله در وجود آنها راسخ و متمرکز و حک شده و وقتی که این قضیه حک بشود انسان نمی‌تواند غیر از او را عمل کند. نمی‌تواند غیر از او را انجام بدهد ولو هر

چه می‌خواهد بشود دیگر. وقتی انسان به یک مطلبی قطعی و یقینی می‌رسد نمی‌تواند دیگر صرف نظر کند، حالا هر چه می‌خواهد بشود. هر حرفی می‌خواهند بزنند. هر کاری می‌خواهند بکنند. برای انسان هر چیزی را می‌خواهند دربیاورند، خب دربیاورند. چرا؟ چون انسان به آن یقین رسیده و آن یقین برای انسان راه را باز کرده و غیر از آن راه را بسته، این چطور می‌تواند حرکت کند و برود؟ این چطور می‌تواند غیر از این مسیر را اختیار کند؟

مرحوم آقا وقتی که در قم خدمت مرحوم علامهٔ طباطبایی بودند، ایشان می‌فرمودند ما وقتی که به علامه رسیدیم صحّت و اطمینان راه و درستی مسیر را در وجود ایشان لمس کردیم. فهمیدیم که حق واقعیّت دارد، واقع در خارج موجود است واقعی است حقی است. صداقت رفتار و گفتار و فِعال مرحوم علامهٔ طباطبایی رضوان‌الله علیه ما را به این حقیقت رساند که یک واقعی وجود دارد. و می فرمودند که اگر ما به علامه نرسیده بودیم همین طور در شک و اضطراب بودیم به خاطر این که به هر کی نگاه می‌کردیم یک چیزیش بود، حرفش با قولش دو

تا بود، آن چه که می‌گفت با آن چه که عمل می‌کرد دو تا بود، دو تا بود.

حالا تا انسان ارتباط ندارد از مسایل و قضایا خبر ندارد. عمامه‌ای می‌بیند بسیار منظم مرتّب، بقول معروف شصت پر وسی پر و لایه‌های خیلی دقیق، نظیف، ظریف، سانت، میل، اینها همینطور مرتّب، می‌گویند عمامه پیچیدن حساب و کتاب دارد! در سابق طلبه‌ها، شما تمرین نمی‌کردید؟ من که تا به حال یک عمامه برای تمرین نپیچیدم، از وقتی که مرحوم پدرم عمامه سرم گذاشت تا الآن، گاهی اوقات خراب در می‌آمد گاهی اوقات درست در می‌آمد مرحوم آقا هم خیلی به من اعتراض می‌کردند این چه عمامه‌ای است که سرت گذاشته‌ای؟ یک دانه نپیچیدیم. علامهٔ طباطبایی را دیده بودید عمامه‌اش چطور بود؟ یک چیزی بود! بعضی از عکس‌های ایشان است نشان می‌دهد. عمامه مرتب، عصای کذا، اینها همه‌اش....! نمی‌خواهم بگویم که این‌ها بد است. این‌ها خوب است. درست است. انسان باید نظیف باشد. منظم و مرتب باشد. مرحوم قاضی ـ

رضوان الله علیه ـ منظم‌ترین عالمی بود که در نجف بود. لباسی که برای بیرون می‌پوشید یک ذره آن لباسش کثیفی نداشت. و بهترین لباس را برای....، در حالی که خودش لباس مندرس می‌پوشید. چون ایشان وضع معیشتش هم وضع خوبی نبود. ولی بهترین لباس، قبا و عبایش مال بیرون بود. و این حکایت از نظم می‌کند، نظم شخصی می‌کند. ولی آن چه را که ما می‌بینیم و احساس می‌کنیم. همین مقدار است. سلامٌ علیکم. حرکت در بیرون با طمأنینه و با وقار با آرامش، با سکینه، قدم‌های آهسته. این چیزی است که ما می‌بینیم. بیش از این خبر نداریم.

یک وقتی من مشهد از منزل مرحوم آقا آمدم بیرون می‌خواستم بروم جایی تابستان بود. ظاهرا یکی دو سال به فوت مرحوم آقا مانده بود. همین که آمدم بیرون دیدم یکی از آن سه راهی به اتفاق زن و بچه‌اش می‌خواهد بیاید منزل مرحوم آقا، یک فرد خیلی معنونی بود که همه هم می‌شناسنش و از اهل علم....، حرکتش با آنها یک نحو خاصّی بود. تا چشمش به ما افتاد من یک مرتبه دیدم، مستقیم خیلی دقیق ایستاد و خیلی چیز، سرش پایین و دیگر به آنها

مجال صحبت کردن نداد و آنها فهمیدند که هوا خیلی پس است. بایستی که یک خورده عقب بایستند و دکور را درست کنند. ما هم همینطور آمدیم و آمدیم تا به او رسیدیم. یک سلام و علیک و گفتیم آقا یک قدری دیر شد! رفتم. یک قدری دیر شد! نمی‌دانم منظورم را فهمید یا نه! این چیزی است که چیست؟ همین جلوی....، بله؟

چرا امام سجاد علیه السّلام می‌فرماید اگر می‌خواهی به احوال و روحیّات یک شخصی پی ببری ـ عبارتشان عبارت به علماء بود ـ باید در خلوت و جلوت با آنها باشی. باید با آنها همنشینی داشته باشی. چرا؟ چرا در نامه‌ای می‌فرمایند به آن شخص برای مراجعهٔ به علماء سوء، وقتی که حضرت بر حذر می‌دارند او را. می‌فرمایند اگر دیدی شخصی اینطور است غرّه مشو. گول نخور، چه بسا ممکن است شخصی اینطور باشد. اگر دیدی نمازش اینطور است. روزه‌اش این طور است مبادا گول بخوری شاید برای ریا است، اگر دیدی در صحبت هم صداقت به خرج می‌دهد مبادا گول بخوری شاید

فلان، هی همینطور حضرت مراتب اعمال خارجی و گفتار و اقوال را، همینطور بیان می‌کنند. بعد به او می‌فرمایند که باید با او ممارست کنی بروی و بیایی و بنشینی و بلند شوی، نقاط ضعفش به دست بیاید. نقاط قوتش بدست بیاید. بفهمی که آیا صادق هست در کلامش یا نه! این اینطور هست قضیه. چرا مرحوم آقا می‌فرمودند اگر انسان بخواهد یک استادی را انتخاب کند نمی‌تواند دفعةً واحده به یک شخصی مراجعه کند؟ چرا؟ ما که علم غیب نداریم ما که اطلاع نداریم. بر سرائر اشخاص ما که خبر نداریم. شاید این لص باشد شاید این سارق باشد. بله؟

ای بسا ابلیس آدم روی هست *** پس به هر دستی نباید داد دست
ظاهرش چون گور کافر پر حلل *** باطنش قهر خدای عز و جلّ

این به خاطر این است که ما از احوال شخص خبر نداریم، ما نمی‌دانیم. یک شخص برای یک کسی تعریف می‌کرد و او به من گفت: شخصی موثّقی است. می‌گفت یکی از آقایان که فوت کرده و از دنیا رفته و صاحب رساله بوده، می‌گفت اگر من او را صبح از خواب بیدار نکنم نماز صبح این قضا می‌شود! از افرادی بود که در اندرونی ایشان رفت و

آمد داشت.

خب در بیرون سلام و صلوات و بیا و برو و چه و چه، مبلّغین هم که از این طرف و از آن طرف می‌آیند مدح و ثنا بکنند، مردم عوام هم چه خبر؟ من یک روز از منزل ایشان می‌گذشتم دیدم آقا صبح، قبل از طلوع آفتاب، یک عده از یک جا آمده بودند و داشتند جلوی منزل ایشان زیارت‌نامه می‌خواندند! ایستاده بودند داشتند زیارت نامه می‌خواندند تا در را باز کنند و اینها بروند تو! این آقا، همین آقا! بعد دیگر خب امتحاناتی پیش میاید و فلان. از باطن چه کسی خبر دارد؟ کسی خبر ندارد. وقتی که ما می‌شنویم فرض بکنید که یک شخصی مانند مرحوم آشیخ حسنعلی اصفهانی یک همچنین مطلبی را می‌گوید یا یک بزرگ دیگری راجع به یک شخصی دیگری، می‌گوید نفس کافری دارد یا فرض کنید شخصی....، اینها تعجب نباید بکنیم چرا؟ چون ما خبر نداریم. حرف خوب خیلی زده می‌شود. حرف خوب خیلی زده می‌شود. آن کسی که اطّلاع دارد و نیّات را می‌بیند و بر سرائر اثر وجود شخص احاطه

و هیمنه دارد، او می‌فهمد که این مطالب که گفته می‌شود بر چه اساسی است؟ آیا در این مطالب خدای هم راهی دارد یا نه؟ مسأله از این قرار است.

ایشان می‌فرمودند وقتی که ما با مرحوم علامهٔ طباطبایی ارتباط پیدا کردیم تازه به صدق طریق پی بردیم که بله این راه هم هست. این راه، راه صدق است. این راه، راه حقیقت است. این راه، راه واقعیت است. متوجه شدیم که این راه، راه معرفت است. بیخود که نمی‌گویند ایشان که اگر ما با ایشان برخورد نمی‌کردیم، خسر الدّنیا و الآخرة بودیم. ایشان می‌فرمودند من قبل از این که قم بروم خیال می‌کردم همهٔ افرادی که متلبّس هستند و همهٔ افرادی که در این لباس هستند همهٔ آنها افراد مُزکّی و مزکّی و مربّی و مربّی و همه آنها صالح، تهذیب و مهذّب، خوب و از این چیزها. ولی وقتی که رفتم در قم دیدم بعضی از افراد، انسان شرم دارد که اسم روحانی و عالم بر آنها بگذارد. و افرادی ملائکه بدون وضو اسم آنها را نمی‌بردند. هر دو دسته را دیدیم. هر دو دسته را دیدیم.

آن منزلی که ما در طهران بودیم، یک کسی از

آشنایان مرحوم آقا در همان سر کوچه، یکی از آقایان تجّار بازار بود، با خیلی از آقایان ارتباط داشت. رفت و آمد داشت. خلاصه منبری دیده و روحانی دیده و عالم دیده و اینها بود. خب منزل ما هم رفت و آمد داشت و اینها. یک شب مرحوم آقا داشتند از مسجد می‌آمدند، شب ماه رمضان بود. شب‌های ماه رمضان ایشان دعای افتتاح یا دعای ابوحمزه، شرح می‌کردند و تا پاسی از شب، نزدیکهای نصف شب طول می‌کشید. بعد دیگر برمی‌گشتند در منزل. شبهای تابستان هم خب روزها بلند بود دیگر. در یکی از این شبها که خلاصه حالی پیدا شده بود و این شخص هم بالاخره یک خورده متأثر شده بود و فلان و یک خورده سر وجد، کیف و اینها بود. خلاصه دنبال آقا راه افتاده بود. حضرت آقا، حضرت آقا! بفرمایید آقا چیه؟ گاهی می‌آمد در منزل، آقا یک سؤالی از شما دارم. همچین سر کیف بود خلاصه. سؤالی دارم. بفرمایید.

گفت آقا این جمادات اینها آیات الهی هستند یا نیستند؟ آقا از همان اول فهمیدند که چه می‌خواهد

بگوید. آقا فرمودند خب بله. جمادات [از آیات الهی هستند]. نباتات چطور؟ اینها هستند. حیوانات؟ اینها همه آیات الهی هستند. بعد آن شخص عرض کرد که آقا انسان چطور از بین اینها؟ ایشان فرمودند بله انسان هم جزء آیات الهی است. بلکه آیهٔ کبرای الهی است. نشانهٔ کبری، صفات جمالیه و جلالیهٔ پروردگار در انسان ظهور تام دارد. بعد خودش گفت وقتی که تمام اینها آیات الهی هستند خب انسان به طریق اولی باید باشد. گفت پس چرا اجازه نمی‌دهید که ما به شما آیی الله بگوییم؟ حضرت آیی الله بگوییم؟ چرا اجازه نمی‌دهید؟ ما هر وقت می‌خواهیم بگوییم می‌گویید که نه آقا ـ یک دفعه آقا به او فرموده بودند، این گفته بودش که حضرت آیی الله! آقا برگشتند گفتند من آیی الشیطان هستم. من آیی الله نیستم. حالا این می‌خواست آن مسألهٔ آن روز را چیز کند ـ چرا اجازه نمی‌دهید ما به شما آیی الله بگوییم؟ بعد ایشان ایستادند و ـ خلاصه گاهی اوقات ایشان یک مطالبی را دیگر، عرض کنم به قول شما گاهی اوقات که خلاصه سواریخ خیلی طولانی و مقصد هم خیلی کوتاه! می‌خواستند مطلب را بهش

بگویند ـ گفتند که آقا مسأله این نیست که ما آیت هستیم یا نیستیم. مسأله این است که الآن عده‌ای اسم آیت الله را بر خودشان گذاشتند که ما شرم داریم مانند آنها به ما هم آیی الله بگویند. نه از باب این است که ما تواضع می‌کنیم. نه آقا جون تواضعی تو کار نیست. یک عده از خدا بی خبر اینها اسم آیی الله را رو خودشان گذاشتند ما خجالت می‌کشیم با وجود یک همچنین عناوینی روی این افراد، به ما هم بگویند آیی الله. برای این می‌گوییم، نگویند. ما نمی‌خواهیم به آن تعفّن آنها ما هم متعفّن بشویم. ایشان گاهی اوقات بی رو در بایسی مطلب را می‌گفتند. شوخی نمی‌کردند. خیلی صریح. خب در بعضی از اوقات هم لازم است. تواضع در هر جایی پسندیده نیست.

یکی از این‌ها، همین آقا، همین آقایی که عرض کردم که آقا می‌گفت اگر من بیدار نکنم نماز صبحش قضا می‌شود! حالا این که بود؟ عُظمی هم به او می‌گفتند آیت الله‌اش کم بود، عظمی هم به او اضافه می‌کردند! هان، خب انسان چطور می‌تواند به

خودش اجازه بدهد که آیت اللهی که لقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است. **آیتک العظمی و النباءُ العظیم**، این آیت الله العظمی را که اختصاص به أمیرالمؤمنین دارد، در دعای افتتاح می‌خوانیم و در یکی از زیارات حضرت، از آن چند زیارتی که در خود مفاتیح است، و آیتک الکبری، آن جا داریم. آن وقت ما بیائیم این آیت الله العظمی را به چه کسانی بگوییم؟! به کسانی که هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهند، هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهند! به کسانی که در اکتساب صفات ملکوتی از ادنای عوام پایین‌تر هستند از همین ادنای مردم که توی کوچه و خیابان راه می‌روند، اینها پایین‌تر هستند! چطور بیائیم یک هم چنین حرفی را بزنیم؟

ایشان می‌فرمودند وقتی که ما نجف رفتیم، خیلی حرفها به ما می‌زدند! خیلی حرفها، آن جا هم همین حرفهایی که ما داریم بود ها! خیلی! اگر کسی در جلسهٔ فلان آقا شرکت نمی‌کرد، آقا چی شده که این روضه نمی‌آید؟ آقا نمی‌خواهد بیاید روضه، چه کارش داری؟ می‌خواهد درسش را بخواند، می‌خواهد مطالعه کند، مباحثه کند، نمی‌شود، کسانی

که می‌روند پای درس آقای خوئی، حتما باید در مجالس روضهٔ ایشان هم شرکت کنند، کسانی که می‌روند درس آقای شاهرودی، باید شرکت کنند! مرحوم آقا می‌گفتند از اول تا آخر من یک مجلس روضهٔ اینها نرفتم، می‌رفتم درس و همه هم می‌دانستند قویترین شاگرد این درس‌ها، منم. یعنی مسألهٔ چیزی نبود که بگویند آدم تنبلِ و برای اتلاف وقت و اینها می‌آید، نه! صریحا هم می‌گفتند، در آن قضیّه به آقای خوئی هم گفتند، آن قضیّه ای که ما در همان قسمت اول نوشتیم و خیلی موجب سر و صدا شد! اعتراضات شدید از اینور و انور که تو چرا....؟ به آقای خوئی گفتند که ما حاضریم با همدیگر بحث کنیم، ر یک فرع فقهی را مطرح کنید. شما ادله را بیاورید، من هم بیاورم در جلوی افراد، ببینیم کدام قوی‌تر هستیم؟ شوخی نمی‌کند. وقتی کسی این حرف را می‌زند، خب آقای خویی می‌گوید بسم الله دیگر، چرا گفت نه؟ بنده خودم این را شنیدم. ایشان این قضیه را داشتند برای آقای مطهّری می‌گفتند و بنده با همین گوشم شنیدم و غیر از آن این قضیه را

در جلسهٔ عصر جمعهٔ مشهد در وقتی که رفقای شیرازی و اصفهانی هم آمده بودند این قضیه را در آن جا جلوی همه مطرح کردند. این افرادی که می‌گویند این قضیه را آقا نگفتند در ملاء، بدانند گفتند. این هم نشانیش! درست است؟ ایشان گفتند شما یک فرع فقهی را بیاورید. بروید یک هفته هم روی ادلّه‌اش کار کنید. آقای خویی که استادشان بودند. بعد هم می‌ایم جلوی همه، شما ادلّهٔتان را بیاورید ما هم ادله [ءمان را می‌آوریم] ببینیم من قویترم در استدلال یا شما قویترید؟ خب بسم الله دیگر، وقتی که کسی یک همچنین حرفی می‌زند، یعنی بسم الله.

آن وقت یک همچنین شخصی به جرم رفتن مسجد سهله، ایشان شبهای پنج شنبه برای اینکه به درسش لطمه نخورد، هر شب پنج شنبه می‌رفت مسجد سهله تا صبح را هم ایشان به عبادت مشغول بودند هر شب پنج شنبه، صبح هم برمی‌گشت به نجف. برای رفتن مسجد سهله ایشان را متّهم به تصوّف کردند. همین علماء. آقا سید محمد حسین صوفی است. آقا سید محمد حسین درویش است.

به او سلام نکنید . ارتباط نداشته باشید. می گفتند آقا، می‌گفتند ارتباط نداشته باشید با این. این مغزتان را خراب می‌کند. همین حرفهایی که دارند می‌زنند الآن. درویش است. صوفی است. اعتناء نکنید. اینها مخالف اهل بیتند. اینها معاند با اهل بیت هستند! معاند با اهل بیت! گفتم به شما آن قضیهٔ چیز را یا نه؟ اجتهاد آقای شاهرودی را؟ نگفتم؟

همان سالی که ایشان کسالتی پیدا کرده بودند، به اتفاق ایشان ما یک دو هفته‌ای رفتیم در اخلمد، بیرون مشهد، تقریبا در هفتاد کیلومتری مشهد است. دکترها گفته بودند که ایشان بایستی هوای سالمی را تنفس کنند. یک مدتی رفته بودیم آنجا. من یک چیزی شنیده بودم، سابق، راجع به مدرک اجتهاد ایشان با آقای شاهرودی. خلاصه یک شب دیدیم ایشان فعلا دست به قلم و کاغذ نمی‌برند. بعد از شام بود و فرصت را غنیمت شمردیم، آمدیم توی اتاقشان نشستیم و یک خورده گفتیم و خندیدیم. بعد یک دفعه گفتم آقا این قضیهٔ شما با آقای شاهرودی چیست؟ ایشان خیلی جا خوردند که من این را از

کجا فهمیدم؟ می‌خواستند نگویند دیدند نه! من اصرار می‌کنم. بالاخره گفتند. گفتم نه آقا جان من می‌خواهم این را بدانم. خلاصه گفتند قضیه اینطور است که وقتی که ما در نجف بودیم و می‌خواستیم بیاییم مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی ایشان به ما گفتند شما از آقایان اساتیدتان، آنهایی که به شما اجازه اجتهاد نداده‌اند خوب است اجازهٔ اجتهاد بگیرید. خوب بعضی‌ها خودشان می‌دادند مثل مرحوم حاج شیخ حسین حلّی، مرحوم آقای خویی، شیخ آقا بزرگ طهرانی. اجازهٔ اجتهاد شیخ آقا بزرگ این مقدار هم هست. دفتر چه هم هست که همراه با رسالهٔ مربوط به درایه و رجال، مرحوم آقا نوشتند زیرش هم آن اجازهٔ روایی را به ایشان واگذار کردند. ولی از اینها ایشان می‌گفتند که من خیلی تمایل نداشتم ولی علی ایّ حال گفتم حالا ایشان گفتند ما می‌رویم بگوییم.

گفتند که من به آقای شاهرودی این مسأله را مطرح کردم و اینها و ایشان یک تاملی کردند و گفتند که فردا عصری شما بیائید منزل، فردا عصری. حالا ارتباط ایشان با آقای شاهرودی اصلا ارتباط

خانوادگی بود یعنی آقای شاهرودی می‌آید منزل ایشان و دعوت می‌کردند و اینها، ایشان می‌رفتند آنجا و.... ـ واقعا پناه بر خدا از جهل و نادانی ـ ایشان می‌گفتند من فردا بعد از ظهر رفتم منزل ایشان، دیدم ایشان پشت از این میزهای کوتاه نشستند و یک نامه‌ای جلو میز، این نامه را دادند به من گفتند بفرمائید. ایشان گفتند من همان جا باز کردم، شروع کردم به خواندن. گفتند وقتی من اجازهٔ اجتهاد را خواندم. گفتم این عجب اجازه‌ای است؟ البتّه به من دیگر نفرمودند چه بود؟ ولی آنقدر این اجازه نسبت به ایشان موهن و اهانت آمیز بود ـ نسبت به شاگرد اول ایشان ـ که ایشان رو کردند به آقای شاهرودی و گفتند آقا این اجازهٔ اجتهادی است که شما می‌خواهید با ما بدهید؟ این است؟ این هفت سالی که ما پیش شما بودیم، این مراتبی که از ما پیش شما محرز است این نتیجه‌اش هست با این عبارات؟ ایشان می‌گفتند آقای شاهرودی سرشان را انداختند پائین و بعد سرشان را برداشتند، [بعد از] یک مدتی گفتند آقای آسید محمد حسین من از امام زمان شرم

می‌کنم که به شما بیش از این اجازه بدهم! آقا می‌فرمودند من این نامه را گذاشتم توی پاکت و گذاشتم روی میز، گفتم حالا که اینطور است ما نیاز به این هم نداریم. شما در مقابل امام زمان رو سفید باشید که این مقدار را هم ما....! ایشان می‌گفت ما خداحافظی کردیم و آمدیم. حالا جناب آقای شاهرودی! جناب عالی که من می‌دانم، منِ فرزند ایشان، که شما به چه افرادی....!

وقتی ایشان توی آن کتاب مهر تابان، مال مرحوم علامهٔ طباطبائی، در آن قسمت فقر و فاقهٔ علامهٔ طباطبائی می‌نویسند اجازه هائی که چیز است و این ها. آنجا را بروید مطالعه کنید، آن صفحه را که بعد در آنجا می‌گویند **فیا للاسف لهذه السیرة الردیة المردیة المبیدة للعلم والعلماء والفقه والفقهاء**.

ای هزار تأسف و نکبت بر این سیرهٔ پست و پست کننده‌ای که ثمره‌ای جز از بین بردن علم و علماء و افناء و اضمحلال فقه و فقهای راستین ندارد! آن وقت این نتیجه‌اش این است که صدام می‌آید چه کار می‌کند؟ اصلا حوزه را بر می‌دارد! شما خیال می‌کنید این قضایا شوخی است؟ صدام شوخی است؟ کار

خدا شوخی است؟ آیا این حوزه، حوزه‌ای که بیاید و به اقا بگوید من شرم از امام زمان می‌کنم که بیایم به شما بیش از این اجازه بدهم، این حوزه‌ای است که امیر المومنین که آنجا خوابیده راضی است؟ صد سال می‌گوید من نمی‌خواهم یک هم چنین چیزی باشد! بروید گم شوید! بلند شوید بروید گم شوید. آمدید نان مرا می‌خورید و شمشیر به روی اولیاء من دارید می‌کشید! شمشیر به روی قاضی می‌کشید! شمشیر به روی آقا می‌کشید! شمشیر به روی علامهٔ طباطبائی‌ها می‌کشید! أمیرالمؤمنین این را می‌گوید بهشان، بلند بشوید بروید پی کارتان!

امسال همین توفیقی که خدا به من داد، همین چند روز پیش مشرف بودم، من یک روزکه در نجف بودم رفتم حوزه‌های نجف را دیدم هیچ خبر نیست! ابدا! صدتا طلبه کلش تو نجف وجود ندارد، دو تا این طرف، دو تا آن طرف! این چیست؟ این قهر أمیرالمؤمنین است! این قهر مقام ولایت است که الآن به صورت و به ظهور یک هم چنین دم و دستگاهی دارد چه کار می‌کند؟ دارد تجلی پیدا

می‌کند. بالاخره این قهر به یک نحوه‌ای باید جلوه پیدا کند دیگر، حالا یا به صورت صدام یا به صورت کس دیگر. البتّه مرحوم آقا وعده دادندها. ان شاء الله بزودی آن حوزه‌ای که مورد رضای أمیرالمؤمنین هست در نجف تشکیل خواهد شد و ما هم به امید وعدهٔ ایشان خلاصه داریم روز شماری می‌کنیم.

این چیست؟ این همه‌اش به خاطر این است که ما آمدیم به مسائل دیگر پرداختیم. دیشب قضیهٔ سید محمد مهدی بحرالعلوم را عرض کردم. و ظاهرا مطالب ناتمام [ماند]. نور علیشاه یک فردی بود که آمده بود، یکی از بزرگان، اولیاء خدا دیگر، آمده توی کربلاء یک عده‌ای دور خودش جمع کرده، خب چرا شما نمی‌آیید تسلیم حق بشوید؟ چرا می‌آیید در مقابل حق شمشیر می‌کشید؟ خب بروید ببینید. آقا حرف شما چیست؟ حرف ما این است. خب، بشین، بفهم، گوش بده، نخیر! اصلا هر چه جز این که من بگویم باطل است! هر کسی جز این خانه اگر نیاید باطل است! هر کسی جز آن که از من بشنود..... چرا؟ کی گفته؟ چرا؟ چون عمامه داری؟ داشته باش! چون که ریشت یک و نیم وجب است؟ خب

باشد. چه دلیلی داری؟خدا انحصار در شما و مکتب [شما که ندارد.] خدا که تو جیب شما نرفته، خدا مال همه هست، پیغمبر مال همه هست. ببین حرفش غلط است جواب بده، به این دلیل و به این برهان، مطلب شما اشتباه است. خیلی شما چیز هستید می‌بینی یک شخص فتنه‌گر و فلان است حرف قبول نمی‌کند تبعیدش بکنید برود. چرا می‌خواهید بکشیدش؟ رو چه حسابی؟ همه شروع کردند فتوا به قتل [دادند.] فتوای به قتل هم که راحت است، یک کاغذ و یک دوات، دیگر، منتهی چون مرجع مرحوم سید مهدی بحرالعلوم در نجف بود می‌بایستی دیگر به امضای ایشان باشد.

فرستادند همه مطلب را برای ایشان، که ایشان ورقه را امضا کنند و بعد هم این بیچاره را به دارش بزنند! خب سید مهدی بحرالعلوم ـ ببینید،این جا بین او و بین دیگران این نکته فاصله است ـ سید مهدی بحرالعلوم نور علیشاه را ندیده، همهٔ علماء هم آمدند گفتند قضیّه این است. ولی این می‌گوید چه؟ می‌گوید نه! مسأله مسألهٔ قتل است، ایشان در جواب

می‌فرماید من هنوز به مطالب ایشان استماع نکردم تا صحّت و سقم آنها برای من روشن بشود و اگر فتوا بدهم در این جا تصدیق بلا تصور شده است. در سفری که به کربلا عنقریب خواهم آمد از اوضاع تفحّص می‌کنم. لذا آمد و دیگر آن جریان هم که پیش آمد و مفصّل است. این نشان می‌دهد این مرد، مرد راست است. این مرد، مرد متین است. این مرد روی مبانی حرکت می‌کند. می‌گوید من که ندیدم شما می‌گویید، برای من حجّت نیست. شما بر اساس تصورتان می‌گوئید.

لذا یک مسألهٔ مهم در مدح و قدح رجال، مسألهٔ اظهار حدس قادح و اظهار حدس مادح است که آیا این شخصی که آمده این فرد را مدح کرده یا قدح کرده از رجال حدیث، بر چه اساسی و بر چه سلیقه‌ای؟ لذا ما هر حرفی را نمی‌توانیم بپذیریم. ممکن است یکی اصلا مسلک[ش]، مسلک ضد عرفان و اینها باشد لذا آمده یک رجالی معروف را قدحش کرده و وقتی هم که مسأله و مسلک مخالف دربیاید دیگر تمام مسائل توجیه می‌شود. اگر نماز هم بخواند می‌گویند دروغ است. توجیه است دیگر.

مگر این تستری کیست؟ همین رجالی، رجال تستری، مگر نیامده راجع به همین اصحاب امام رضا علیه السّلام اظهار نظر کرده؟ آقا معجزاتی را که معروف کرخی کرده انکار کرده! نه! معلوم نیست! چی چی معلوم نیست؟ تو کتاب نوشته. تو کتاب نوشته می‌گوید معلوم نیست! آن وقت همین جوری که نمی‌شود آقا، بگو به چه دلیل؟ معلوم نیست، چرا؟ بخاطر این که معروف جزو اصحاب سرّ است. اصلا جز [ء اصحاب] امام رضا نبوده، کی گفته؟ یک حرفهای عوضی زده! این حرفها چیه؟ مسائلی که....، صوفی بوده، درویش بوده، اصلا کی گفته؟

پیرمرد نود ساله می‌آید رجال می‌نویسد آن هم این رجال! خب این درست است؟ جواب خدا را چه می‌دهد؟ مطلبِ، توی کتاب نوشته، توی دلیل نوشته، تو چرا رد می‌کنی؟ به صرف اینکه حالا به ذوقت نمی‌خورد چرا رد می‌کنی؟ خب بیا بگو به این دلیل، این قضیه باطلاست. راوی این مطلب در این جا ضعیف السّند است. آنوقت همین....، عین مسألهٔ چی؟ دقیقا عین این افرادی که می‌ایند خطب

نهج البلاغه را بنابر سلیقهٔ خودشان تفسیر می‌کنند. آن جایی که در وصیّت امام حسن به حاضرین است تا آن مقداری که مربوط به زن نیست می‌آیند می‌گویند درست است. آن مقداری که مربوط به زن است نه! این معلوم نیست.

از امیرالمؤمنین باشد! چرا از امیرالمؤمنین نیست؟ خب این که یک عبارت است. نه! نهج البلاغه سند ندارد. چطور بقیّه‌اش سند دارد؟ خطبات اول را خودت می‌آیی در نماز جمعه می‌خوانی اما به اینجا که می‌رسی مربوط به زن، سند ندارد؟ آن نامهٔ امیرالمؤمنین به مالک اشتر را می‌روی می‌خوانی، بالای منبر ترجمه می‌کنی. آنجا نمی‌گویی سند ندارد! در حالی که همه یکی است. آن نامهٔ امیرالمؤمنین سندش غیر از نهج البلاغه کجاست؟ جایی دیگر سند ندارد. البتّه خب یک کتاب به نام مصادر نهج البلاغه آمده ولی بالاخره اینها هم جزء همان است.

اصلا ممکن است شما این وصیّت امیرالمؤمنین به امام حسن در حاضرین را نگاه کنید و بگویید این از غیر امیرالمؤمنین است؟ می‌شود؟ اصلا امکانش

هست؟ اگر تمام نهج البلاغه را انکار بکنم، من این یک خطبه را نمی‌توانم [انکار کنم]، این یک وصیّت را نمی‌توانم [انکار کنم] که این اصلا از امیرالمؤمنین فقط ساخته است. و به قول مرحوم علامهٔ طباطبایی یک مطلب خوبی می‌فرمودند ایشان، ایشان می‌فرمودند می‌گویند این از امیرالمؤمنین ثابت نیست. خب ما الآن یک مسأله می‌گوییم، ایشان گفتند، ایشان گفتند که مسلم اینها از زمان سید رضیّ به این طرف در دست مردم قرار گرفته دیگر، این که مسلم است. کاتب اینها همه سید رضیّ بوده، جمع آوری کرده. از زمان امیرالمؤمنین تا زمان سید رضی، آن فردی که می‌تواند این خطبه را بگوید به ما معرفی کند کی بوده؟ کی بوده؟ کسی که بلند بشود بیاید این خطبهٔ توحیدی را بگوید، این مش حسن دوغ فروش که نبوده که میان [مردم،] این باید یک فردی باشد که همهٔ دنیای آن موقع، همه او را بشناسند. کسی که فرض کنید بیاید آن خطبهٔ شقشقیّه را بیان کند با آن....! دیگر فرض کنید که هر زید و عمری که اینکار را نمی‌تواند بکند! بالاخره باید فردی باشد

معروف، آن کی بوده؟ در تمام این دوران آن شخصی که در میان عرب به علم و فضل و اینها معروف بوده یعقوب بن اسحاق کندی بوده، خب آن هم صحبتهایش معلوم است. در زمان امام حسن عسگری هم بوده و بعد هم گرفت هر چه گفت سوزاند، انداخت دور. حضرت برایش یک پیغامی داد. دید همهٔ حرفهایش عوضی است، همه را [سوزاند.] غیر از یعقوب بن اسحاق کندی کجا بوده که بیاید یک همچنین مطالبی را بگوید؟ بیاورید. کسی نبوده.

اصلا می‌گوییم که این دروغ است. اصلا سید رضی از خودش گفته. سید رضی که نگفته من از خودم، گفته من این را جمع آوری کردم. از کی جمع آوری کردی؟ کدام شخص از زمان امیرالمؤمنین به بعد تا زمان سید رضی توانسته یک همچنین مطالبی را بیاید بیان کند؟ اگر آمده باشد من او را امام می‌دانم. اگر یک شخصی آمده و آن خطب نهج البلاغه را گفته باشد، من، منِ طهرانی او را امام می‌دانم. آن وقت همین آقا بلند می‌شود می‌رود بالای منبر آنها را می‌گوید از امیرالمومنین است، به این جا

که می‌رسد می‌گوید نهج البلاغه سند ندارد! آیا این خدانشناسی نیست؟ این بی‌انصافی نیست؟ همین زمان، در همین زمان خودمان! حالا الحمد لله یک وسایلی آمده و از ترتیب و ترکیب کلمات متوجه می‌شوند که این کلمات مال این شخص است یا نه؟ خب حالا اگر آمد این وسایل ثابت کرد که این سیاق، سیاق واحدست چه می‌گویید؟ اینها حجّت نیست!

شیطان آقا، همه جور راه دارد وقتی قرار بر توجیه باشد همه جور! فقط خدا نکند که انسان از آن طریق صدق و صفا و خلوص پا بیرون بگذارد دیگر هر کس می‌خواهد باشد. اگر همین امیرالمؤمنین بیاید جلوی همین شخص [و] بگوید آقا این خطبه را من گفتم. نخیر این اشتباهی شده، اشتباهی رخ داده. خیلی چیزیش....! اینها فقط چه می‌خواهند؟ همان شمشیر دو دم امام زمان، فقط آن می‌تواند این کار را بکند فقط آن در اینجا می‌تواند و الاّ هیچی دیگر نمی‌تواند.

مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی که من نجف رفتم از این حرفها خیلی به ما می‌زدند. ایشان درویش

است. ایشان صوفی شده، ایشان فلان، می‌فرمودند من تمام این مطالب را از این گوشمان، ایشان می‌فرمودند من اصلا نمی‌گذاشتم در گوشم بیاید تا این که از آن گوشم رد شود. اصلا، اصلا نمی‌آوردیم، واقعا انسان در این دنیا، واقعا می‌گویم، این قدر وقت دارد که بخواهد وقتش را به این حرفها بگذارد؟ اصلا بشنود؟ بشنود؟ جداً! با این وقت کمی که خدا به ما داده در این دنیا و این وقت را باید صرف مسائل کمالیّه و رشد خودمان بکنیم و به دنبال مطالبی برویم. آدم بیاید وقتش را یک ساعت بگذارد صرف این که زید این حرف را زد، عمر این حرف را زد؟ هان؟ یعنی واقعا خب این خیلی بی انصافیست نسبت به عمر و بی انصافیست نسبت به نعمات پروردگار.

لذا تنها راهی که موجب نجات پدر ما شد در میان این همه غوغا و در میان این همه شایعات و در میان این همه حرف و نقل، همین بود، همین کلام امام سجاد، فقط توجه به او، فقط فقط توجه به او و به هر مقدار که انسان نسبت به این قضیه قویتر باشد راهش محکمتر و مسیرش مستقیم‌تر و پاهای او در

راه صدق پا برجاتر است، به هر مقدار.

خب این یک طرف حمد که از این نقطهٔ نظر خداوند متعال موجب حمد است که همیشه با ماست و همیشه در کنار ماست. و هیچ آنی از آنات نیست که درآن، آن ارتباط بین انسان و بین او قطع باشد. تلفن انسان می‌زند، تلفن او مشغول باشد یا تلفن را از خط مثل ما کشیده باشند بیرون، نه! همیشه تلفن او وصل است. و همیشه به تعداد افراد بنی آدم، حالا غیر از آنها هم بماند، به تعداد افراد بنی آدم کابل کشی کرده، هر کی یک کابل خاصّ دارد. هر کی یک شمارهٔ خاصی دارد. هر کی یک رقم خاصی دارد. رقم این با رقم او تفاوت می‌کند. این مسأله است و هر وقت هم تلفن زدید گوشی را برمی‌دارد، این خیلی! این چه مرکزی است با این تدبیر و با این....؟ لاتأخذه سنة و لانوم، نه چرت و نه خواب او را نمی‌گیرد. معنایش این است. مرکز همیشه دارد کار می‌کند. همیشه دارد سرویس می‌دهد. همیشه دارد افراد را ساپروت می‌کند. این مسأله، مسألهٔ حمد است. این از این نظر.

از یک جهت دیگر **الحمدلله الذی ادعوه فیجیبنی** یک طرف، طرف ماست. خب این طرف، طرف اوست. از نقطهٔ نظر فاعل، خداوند فاعلیتش در ارتباط و تعلّق با ما تمام است، ناس و سنه و چرت و نوم او را نمی‌گیرد. همیشه حضور دارد و ما ذاتی غیر از او از این نقطهٔ نظر پیدا نمی‌کنیم، این از این طرف. از طرف ما خدا چه کسی را جواب می‌دهد؟ کسی که هیچ ندارد. کسی که فقط سؤال را دارد. هیچی ندارد. هیچ چیزِ قابل عرضه‌ای ندارد. چون انسان وقتی که یک چیزی را از یک شخصی درخواست می‌کند، آن شخص جواب انسان را به یک امیدی می‌دهد. می‌گوید حالا بعدا فرض کنید که این تلافی می‌کند. بعدا....، ولی انسان اولا هیچ ندارد. چون هر چه دارد از او دارد. در واقع دارد از کیسهٔ خودش خرج می‌کند. اگر یک عبادتی کرده و در آن عبادت دارد او را می‌خواند. این عبادت را او توفیق داده که این خوانده و الاّ نمی‌خواند، خوابش می‌برد. اگر یک روزه‌ای می‌گیرد و در روزه او را می‌خواند و او را طلب می‌کند این روزه و این صوم به توفیقٍ من الله نصیب او شده. اگر توفیق نداشت

روزه نمی‌گرفت. اگر زخم معده پیدا می‌کرد، نمی‌گرفت. اگر سردرد پیدا می‌کرد، نمی‌گرفت. اگر هزارتا مرض دیگر پیدا می‌کرد خب نمی‌توانست بگیرد. صحّت و سلامتی را او داده پس انسان با متاعی که از خود او گرفته است از او تقاضا می‌کند. پس خود انسان کاره‌ای که نیست، این یکی.

دوم به کی می‌خواهی چی بدهی؟ به کسی که خودش مستغنی است؟ به کی می‌خواهی چه بدهی؟ما می‌رویم، خدایا ما روزه گرفتیم. خب زحمت کشیدی! می‌خواستی نگیری، می‌خواستی نگیری. خدایا ما بلند شدیم نماز خواندیم. نخوان. اگر می‌خواهی منّت بگذاری سر من، نخوان. خیلی بی رو در بایستی. خدایا ما آمدیم انفاق کردیم! نکن. اگر قرار به منّت گذاشتن است انفاق نکن. پولها را نگهدار. کاری ندارد. برای من، هیچ کاری ندارد. فوری از پله‌ها پرتت می‌کنم پایین. می‌روی دو میلیون پول عمل چه می‌دهی؟ پا شکستن را می‌دهی. خیلی راحت، بچه‌ات را برمی‌دارم از آن جا می‌اندازم آن جا، بروی یک میلیون پول خرج عمل

چشمش را بدهی، من نمی‌توانم؟ آب خوردن. یک چاقو این قدری کارش است. یک چاقو.

تو بیمارستان بودم یک بچه‌ای را آوردند، بنده خدا یک طلبه‌ای بود آن زمانی که مرحوم آقا چیز بودند. چشمش را عمل کرده بودند و فلان و این حرفها، دکتر گفته بود فقط چشمش را عمل می‌کنیم که این بیرون نیاید و آن شکلش را از دست ندهد و الاّ این که کور شده هیچی! مادره داشته سیب زمینی پوست می‌کنده، یک چاقوی دیگر هم آنجا بوده، بچه هم برداشته این هم به تقلید مادر، آمده سیب زمینی را [پوست] بکند چاقو رفته توی چشمش. زده مردمک و عنبیّه و همه را، خیلی، خیلی راحت و خیلی....، این جا نمی‌تواند آدم منّت بگذارد. این جا نمی‌تواند انسان با حساب و کتاب بیاید جلو، حساب و کتاب بیایی همچنین حساب می‌دهند دست آدم، که انسان یاد زمان شیر خوارگی‌اش کند! نه آقا، خدایا ما هیچیم، غلط کردیم. بیچاره‌ایم. بدبختیم. چیزی نداریم. اعتراف کنیم. واقعا اعتراف کنیم. آن هم می‌گوید خب حالا که بندهٔ خوبی شدی حالا که اعتراف می‌کنی همین اعتراف را از تو قبول می‌کنیم.

همین، و الاّ نخیر، ما در این جا خیلی..... و این مسأله خیلی عجیب است. و خیلی، قضیه، اصلا شما طرز تفکر را نگاه کنید.

آن سال اول که با مرحوم آقا حجّ مشرّف شدیم. من تقریبا حدود هفده سالم بود، شانزده سال و نیمم بود. همان شب اول در مدینه، اول وارد مدینه شدیم، یک عده از همان مسجدیها و افراد و معروفین همان حمله و کاروان و اینها بودند. وقتی ما آمدیم یک صحبتی در بین آنها بود که خلاصه چکار کنیم که بیشترین نفع و فایده را از این سفر ببریم؟ وقتی که ما آمدیم یکی از آنها گفت آقا، رو کرد به آقا، گفت در نبود شما در بین دوستان یک همچنین صحبتی بود که بالاخره ما یک پولی خرج کردیم یک زحمتی کشیدیم. خیلی از ما از زن و بچّه، البتّه خود او که این حرف را می‌زد زنش با او آمده بود. می‌گفت بقیه، خیلی از زن و بچه ما دور شدیم و ناراحتی‌ها را تحمّل کردیم و مخارج....، چکار کنیم که این مخارج ما بهترین استفاده بشود از آن؟ حالا این خرجی که کردیم حالا دوری که تحمّل کردیم و

اینها، بهترین استفاده از آن بشود؟ مرحوم آقا یک نگاهی کردن، یک خنده‌ای کردند. خیلی ایشان لطیف و ظریف و خیلی چیز بودند. البتّه خب عرض کردم بعضی جاها که متقتضی بود هم چنین خیلی به قول شما، موشک نُه متری را توی کوچهٔ یک متری می‌زدند. ولی خب، ولی حالا دیگر به مقتضای مکان و زمان و موقعیّت و اینها، ایشان فرمودند خب بالاخره مطلبی که شما می‌گویید خب جای تأمل دارد و فلان و حرفها. ولیکن من یک سؤال از شما می‌کنم.

ما اگر بیاییم حساب کنیم الآن سنّمان چقدر است؟ خب اینهایی که آمده بودند، سفر اولشان بود. بعضی‌هایشان شصت سال سنّ داشتند. پنجاه و پنج سال، شصت سال سن داشتند. شصت سال ما از عمرمان گذشته، در این مدّت شصت سال چه پولهایی را ما خرج کردیم. خرج سفرها کردیم که اگر آن پولها را بخواهیم با این پول مکه حساب کنیم یک بر هزار هم نمی‌شود. یک بر هزار. آن قدری که ما در این مدّت خرج رفتن و عیّاشی و فلان و....، همهٔ سفرها هم که سفر کربلا و فلان که نبودند. سفر

نمی‌دانم فلان. البتّه آنها هم همچنین بله! یک بر هزار هم نیست که حالا ما این چیز کردیم. خب این که مال این. می‌فرمایید که ما از زن و بچه و اینها جدا افتادیم. آیا نشده در این مدت چه بسا ما مسافرتها برویم از زن و بچه جدا باشیم فلان بکنیم. هیچ تا حالا آنها را به حساب آوردید؟ شروع کردند یکی یکی تمام آن امتیازاتی که اینها می‌خواستند همان شب اول به رخ خدا بکشند، خدایا ما در این جا پول خرج کردیم آمدیم پیش تو از زن و بچهٔمان جدا شدیم آمدیم پیش تو و....، خدا می‌گوید پول خرج کردی که خب برای من می‌خواهی منّت بگذاری؟ تو این همه تو عمرت پول خرج کردی به حساب نیاوردی. حالا دو قران و ده شاهی می‌خواهی برای من، برای سفر مکه می‌خواهی خرج بکنی، می‌خواهی چیز بکنی؟ به حساب بیاوری؟

این مقدار گذاشتی رفتی سفرهای این ور و آن ور به هوای تجارت و امثال ذلک، رفتی هزارتا کارها کردی این طرف و آن طرف، نیامدی به حساب بگذاری. حالا دو روز می‌خواهی مکه بروی از زن و

بچه‌هایمان جدا شدیم؟ این است قضیّه؟ آقا در عرض یک ربع، ده دقیقه، آقا تمام اینها را کاملا خلع صلاح کردند. اینها همینطور ماندند، گفتند خب آقا راهش چیست؟ آقا گفتند: آقا راهش این است که بگوییم خدایا با دست خالی آمدیم، نه پولی خرج کردیم نه زحمتی متحمّل شدیم. نه فلان. هیچی، هیچی، هیچی. گدای گدای گدا، توقع، توقع زیاد، فقط همین. نه چیزی داریم. ببینید. این طرز فکر را ببینید این طرز فکر، طرز فکر توحید است. این طرز فکر طرز فکر رسول الله است. این طرز فکر، طرز فکر چیست؟ امام سجاد است.

امام سجاد این دعای ابوحمزهٔ چند صفحه‌ای را نتیجه‌اش این می‌شود یعنی اگر این چند صفحه، چند ورق دعای ابوحمزه را ما شرح و تفسیر کنیم. ماحصلش امام سجاد می‌خواهد بگوید همین، که بگوییم خدایا دست ما خالی است. تمام این ناله‌ها و سؤالها و مسائل و مطالبی که دارد به خدا عرضه می‌کند، آن لبّ قضیه و مغزای قضیه‌اش این است که خدایا تو غنی هستی. ما فقیریم. **الهی انت الغنی و انا الفقیر. فهل یرحم الفقیر الاّ الغنیّ، الهی انت**

المتکبّر، و هل یرحم الخاذل. الهی انت الـ...

نمی‌دانم.... اینهایی که در شبهای قدر در مناجات امیرالمؤمنین می‌خواندید دیگر، امیرالمؤمنین دارد می‌رود مناجات می‌کند می‌گوید خدایا ما این هستیم دیگر، خدایا ما همین هستیم. آن مناجات امیرالمؤمنین با این دعای ابوحمزه چه فرقی می‌کند؟ هر دویش یکی است دیگر. ما چه هستیم بیاوریم در خدا عرضه بداریم؟

حالا کسانی که می‌خواهند بیایند و خدا مطلب را برای اینها تا حدودی روشن کرده و می‌خواهند بیایند قدم بردارند که نباید بلند شوند بیایند بگویند که ما این هستیم، ما آن هستیم. ما چه هستیم؟ در زمان مرحوم آقا هم بودند افرادی که می‌آمدند به آقا می‌گفتند، آقا خداوند به ما توفیق داد ما سالک شده‌ایم! چه داری منّت می‌گذاری؟ سر کی داری منّت می‌گذاری؟ سالک شدیم! خب نیا بشو. بلند شو برو، نیا، این چه توقّعاتی هست که در ما بوجود بیاید و مثلا یک حساب و کتابی؟ آقاجان باید بدویم دنبال قضیه. باید با چنگ و دندان رها نکنیم. چه

توقعی؟ چه حسابی؟ ما این هستیم! ما از آن جا آمدیم! خب برگرد سر جایت. ما در کجاها بودیم! خب حالا برو همان جا، کاغذ و دستمال ابریشم و نامه که نفرستادند برای کسی. خب بلند شو برو همان جا. حمد اختصاص به خدایی دارد که این طرف هیچ چیز ندارد. چه می‌خواهی عرضه کنی؟ چه می‌خواهی عرضه کنی؟ چه می‌خواهی عرضه کنی؟ در این حریم کبریائیت حق چه متاعی داری که می‌خواهی عرضه بکنی؟

یوسف آمد یک کلام گفت که **فذکرنی عند ربّک**، وقتی که می‌خواهی بروی از زندان بیرون، پیش آن پادشاه اسم مرا بیاور. هفت سال خدا گرفتارش کرد. چه گفتی؟ **فذکرنی عند ربّک**. خیلی خب حالا بگذار، بعد خود خدا می‌گوید **فانسه الشیطان**. شیطان [از] یادش برد، نمی‌گوید من از یادش بردم، شیطان از یادش برد. من تو را هفت سال این جا نگه می‌دارم. نمی‌گوید من از یادش بردم. فَأَنْسٰاهُ اَلشَّيْطٰانُ ذِكْرَ رَبِّهِ ﴿یوسف، ٤٢﴾ هفت سال این جا بمان تا دیگر این دفعه نگویی به کسی ها، اینها برایش چه بوده؟ همه‌اش سلوک بوده. برای

حضرت یوسف رفتن در زندان سلوک بود. درآن جا تربیت شد در آن جا تهذیب شد در آن جا مراتب کمال خودش را پیدا کرد تا این که حالا می‌خواهد بیاید برود توی مردم، حالا که می‌خواهد بیاید برود توی مردم باید چیزی داشته باشد دیگر، باید تغییر و تحولاتی پیدا بشود. باید حسابی که بتواند چکار بکند؟ ارشاد کند. لذا حضرت یوسف وقتی که از زندان در آمد، مراتب کمالیش را طی کرده بود دیگر. حالا دیگر آمادگی دارد که در میان مردم به ارشاد بپردازد. این است نتیجه‌اش.

پس بنابراین از این جا، البتّه دیگر حالا هر چی بگوییم دیگر جا دارد دیگر. شما دیگر حالا خودتان، فقط ما همین یک چند جمله‌ای، حالا واقعا حضرت سجاد چه معانی و مطالبی را از اینها می‌فهمد؟ ما که نمی‌فهمیم. ما همین فقط در آن حدود مشاعر خودمان می‌آییم می‌گوییم که خب این چیزها هست، این ادنی مراتبش همین است که ما داریم می‌گوییم. و الاّ آن حضرت در آن سرّ و سویدای خودش و ربط خودش با خدا چه معانی را از این قصد می‌کند اینها

را ما ادراک نمی‌کنیم. ما به اندازهٔ فهم خودمان می‌آییم چیز می‌کنیم.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را به برکت بزرگان خودش به این معانی متحقق کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد.